

رفتارشناسی عشق در قابوس نامه

محمد دهقانی
انتشارات رشد

درخور قدر بلند استاد بی‌بدیل، دکتر محمدعلی موحد، این بود که مقاله‌ای مفصل در وصف فضایل و شمایل او بنویسم. افسوس که پربشاکاری و اشتغال ذهنی فراوان بیش از اینم مجال نمی‌دهد که حاصل تأمل خود را در موضوعی جذاب، یعنی عشق، آن هم در قابوس‌نامه، که این روزها کمتر توجهی به آن می‌شود، در قالب نوشتاری کوتاه به دوستان ارادتمند استاد تقدیم کنم.

درباره رفتار عاشق و معشوق با یکدیگر، به ویژه در فرهنگ و ادبیات ایران، کمتر بحثی شده است. علت عمده‌اش شاید این باشد که عشق، به رغم حضور هیبت‌انگیز آن در بخش اعظم ادبیات و مخصوصاً شعر فارسی، در زندگی واقعی ما ایرانیان کمتر به رسمیت شناخته شده است. حتی در ادبیات هم عشق عمدتاً چهره‌ای جامعه‌ستیز و خردگریز و اندوه‌بار داشته و ناصیه شرمسارش همیشه آماج داغ نصیحت و ملامت بوده است. حافظه ادبی ما ایرانیان، آنجا که سخن از عشق به میان می‌آید، پر است از ابیاتی نظیر اینها:

عشق ورزیدم و عقلم به ملامت برخاست
کان که عاشق شد از او حکم سلامت برخاست

ناصرم گفت که جز غم چه هنر دارد عشق
گفتم ای خواجه عاقل هنری بهتر از این؟

عاشق دیوانه سرمست را پند خردمند نیاید به کار!

ای عشق! خونم خورده‌ای، صبر و قرارم برده‌ای

از فتنه روز و شبت، پنهان شدستم در سحر!
تصویری که در سنت ادبی ما از عاشق ترسیم شده است غالباً تصویری است تأسف‌آور: انسانی زردروی و بیمارگون، گوشه‌گیر و در خود فرو رفته، و مردم‌گریز و خردستیز و خودآزار. راستی چرا؟ به گمانم برای این که ایرانیان از ابراز عشق در عرصه علنی اجتماع محروم بوده‌اند. پس عشق را از فضای واقعی زندگی به دنیای مجازی شعر و ادب و عرفان تبعید کرده‌اند. در این دنیای مجازی، ایرانی تا توانسته آرزواندیشی کرده است:

یک‌دست جام باده و یک دست زلف یار رقصی چنین میانه میدانم آرزوست!
این است که در ادبیات فارسی بیشتر با چهره‌ای آرمانی از عشق و البته از عاشق و معشوق طرفیم. ما شاعر و ستاینده عشق فراوان داشته‌ایم، اما از «معلم عشق»، یعنی کسی که آداب عاشقی را در عرصه واقعی زندگی به ما بیاموزد، کمتر برخوردار بوده‌ایم. با این حال بوده‌اند کسانی که، دور از خیالات شاعرانه و عارفانه، در باب عشق واقع‌بینانه‌تر اندیشیده و در حد خود کوشیده‌اند آداب عاشقی را، که در اینجا از آن به «رفتارشناسی عشق» تعبیر می‌کنم، دست‌کم به جوانان جامعه خود بیاموزند. یکی از این کسان نویسنده *قابوس‌نامه*، عنصرالمعالی کیکاووس، است که کتاب خود را در سال ۴۷۵ هجری قمری، برابر با ۴۶۱ خورشیدی یعنی درست ۹۳۱ سال پیش، نوشته است. از میان ابواب چهل و چهارگانه *قابوس‌نامه*، باب چهاردهم مختصراً «عشق ورزیدن» است. تلقی مؤلف این کتاب کهن از مفهوم عشق و رفتار عاشقانه حاوی نکاتی است که بازخوانی آنها، به ویژه اکنون که حدود هزار سال از آن روزگاران می‌گذرد، شاید چندان خالی از لطف نباشد.

عنصرالمعالی، از همان آغاز، عشق را نوعی «علت [= بیماری]» و «بلا» می‌شمرد که عامل آن «لطف طبع» است. اگر جوانان بیشتر به این بلا گرفتار می‌شوند، از آن‌روست که «طبع جوانان لطیف‌تر بود از پیران». بر پایه این تلقی از عشق است که مرد باید تا ممکن است از عاشقی بپرهیزد، به ویژه هنگامی

که پولی ندارد و به تعبیر امروزی‌ها، جیبش خالی است:

اما تو جهد کن تا عاشق نشوی؛ [...] از عاشقی پرهیز که عاشقی با بلاست
خاصه به هنگام مفلسی که هر مفلسی که عاشقی ورزد معاینه در خون خویش
سعی کرده باشد [= حقیقتاً خود را به کشتن می‌دهد] خاصه که پیر باشد که پیر را
جز به سیم غرض حاصل نشود [= پیر فقط با پول می‌تواند به معشوق دست یابد]
(ص ۸۰).

به گمان این امیرزاده قرن پنجم، در بازار عشق هم، مثل هر بازار دیگری، پول است که اهمیت دارد و «بی‌سیم ز بازار تهی آید مرد» (ص ۸۱). علتش هم روشن است؛ در ایران آن روزگار، مخصوصاً در محیط‌های درباری و اشرافی که عنصرالمعالی هم برآمده از آن است، عشق دیگر نه یکی از نیازهای مهم انسان بلکه کالایی است تجملی که باید برای به دست آوردنش پول خرج کرد. این تلقی از عشق در آن زمان‌ها چنان بدهی به شمار می‌رفت که در سنت ادبی ما ماندگار شد و رد آن را حتی در شعر حافظ هم، که ساحت معشوق در آن بس بلند است، می‌توان یافت:

من گدا، هوس سروقامتی دارم که دست در کمرش جز به سیم و زر نرود

بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزان‌های به کف آور ز گنج قارون بیش
از نظر عنصرالمعالی، «سرتاسر عاشقی رنج است و درد دل و محنت»، زیرا عاشق اگر از معشوق دور باشد در عذاب است و اگر به وصال او برسد، «ناز خیره و خوی بد» معشوق، «خوشی وصال» را در کام او تلخ می‌کند (ص ۸۱). نکته قابل توجه در اینجا تصویر کوتاهی است که عنصرالمعالی از رفتار معشوق به دست می‌دهد، رفتاری آمیخته به ناز و خیرگی و بدخویی. به این ترتیب، عشقی که عنصرالمعالی از آن سخن می‌گوید، رابطه‌ای یک سویه و مبتنی بر اعمال سلطه از طریق پول یا قدرت است. در ترازوی چنین عشقی عواطف و احساسات معشوق چندان وزنی ندارند. او منفعل و سلطه‌پذیر است و عاشق فعال و سلطه‌جو. عجیب نیست اگر چنین رابطه‌ای مایه رنجش و دلخوری هر دو شود و عشق را به گفته عنصرالمعالی به «عذاب» و «بلا» تبدیل کند که «خردمندان» از آن می‌پرهیزند.

عنصرالمعالی برای این که پرهیز از بلای عشق را به مخاطب خود بیاموزد، نخست تبیینی از فرآیند عاشق شدن به دست می‌دهد که درخور

توجه و تأمل است. به نظر او، نخستین اندامی که در این فرآیند دخیل است «چشم» است. «دل» آنچه را چشم دیده است می‌پسندد و باعث می‌شود که «طبع» هم به آن مایل شود. آنگاه دل باز «مقتاضی دیدار» معشوق می‌شود. در دیدار دوّم، «هوای دل غالب‌تر گردد» و انسان «قصد دیدار سوّم» کند. «چون سوم بار دیدی و در حدیث آمدی، سخنی گفتمی و جوابی شنیدی، خر رفت و رسن برد!» (ص ۱۲-۱۱).

راه پرهیز از بلای عشق، به زعم عنصرالمعالی، این است که انسان از همان «دیدار اوّل» خویشتن‌داری کند و خرد را بر هوای دل چیره گرداند تا کار به دیدار دوّم نکشد. مهم‌ترین شیوه‌ای هم که به این منظور پیشنهاد می‌کند، ایجاد حواس‌پرتی یا مشغولیت به «چیزی دیگر» است و چون پیوند استواری میان عشق و شهوت می‌بیند، توصیه می‌کند که باید «جای دیگر استفراغ شهوت همی کنی!» (ص ۱۲) سپس، برای مداوای بیماری عشق، شیوه‌های دیگری را از قول زکریای رازی نقل می‌کند: «محمدبن زکریا گوید در تقاسیم‌العلل که سبب علت عشق، و داروی عشق چون روزه داشتن پیوسته بود، و بار گران کشیدن، و سفر دراز کردن، و دایم خویشتن را در رنج داشتن و تمتّع کردن بسیار و آنچه بدین ماند» (ص ۱۲).

تفصیل نظر رازی در باب عشق در فصل پنجم کتاب *الطب الروحانی* او آمده است و من ترجمه آن را همراه با تحلیلی کوتاه در ضمیمه و سوسه عاشقی آورده‌ام. خوانندگان علاقمند برای اطلاع بیشتر می‌توانند به این کتاب مراجعه کنند. اینجا عجلتاً در تأیید سخن عنصرالمعالی راجع به نظر رازی درباره عشق، اشاره می‌کنم که هم رازی و هم ابن‌سینا عشق را از زمره بیماری‌ها شمرده و راه پیشگیری یا درمان آن را هم به گمان خود نشان داده‌اند.

با این همه، عنصرالمعالی وقتی از جایگاه امیرزاده‌ای اشرافی‌منش فرود می‌آید و عشق را از منظر عام‌تری می‌نگرد، آن را پس از خوراک و پوشاک و مسکن، چهارمین نیاز ضروری انسان می‌شمرد:

اما اگر کسی را دوست داری که تو را از دیدار و خدمت او راحتی بود روا دارم، چنان که شیخ ابوسعید بوالخیر رحمه‌الله گفته است که آدمی را از چهار چیز ناگزیر بود: اول نانی، دوم خلقانی [= لباس کهنه‌ای]، و سوم ویرانی [= خانه

محقری]، چهارم جانانی، هرکس بر حد و اندازه او از روی حلال (ص ۸۲).
ولی باز ترجیح می‌دهد که نام این نوع عشق را «دوستی» بگذارد و به این ترتیب آن را از عشقی که رنج‌آور است جدا کند:

اما دوستی دیگرست و عاشقی دیگر؛ در عاشقی کسی را وقت خوش نه بود
[...]. و بدان که در دوستی مردم همیشه با وقتی خوش بود و در عاشقی دایم اندر
محنت بود (صص ۸۳ - ۸۲).

علاوه بر این، به گمان عنصرالمعالی، افراد باید در عشق‌ورزی سن و سال و مقام و منزلت اجتماعی خود را هم در نظر بگیرند. عاشقی برای جوانان رواست، اما پیران حق ندارند عاشق شوند. ضمناً عشق‌ورزی برای عوام آسان‌تر است تا برای پادشاهان، به ویژه اگر پیر باشند (ص ۸۳).

تلقی عنصرالمعالی از مفهوم «عشق» نشان می‌دهد که وی، برخلاف اعتقاد رایج، اراده و اختیار را در کار عشق دخیل می‌داند و هم از این روست که پیوسته به مخاطب خود یادآور می‌شود که «جهد کن تا عاشق نشوی». اما این پیر خردمند آگاه‌تر و کارآفته‌تر از آن است که نداند مقاومت در برابر عشق کار هر کسی نیست؛ «مردی باید با عقلی تمام که این علت مداوا تواند کرد» (ص ۸۲). از این رو، عشق را واقع‌بینانه به رسمیت می‌شناسد و پیرانه‌سر فتوا می‌دهد که «مؤمن نبود که او نه عاشق باشد!» و فرزندش را نصیحت می‌کند که «اگر کسی را دوست داری باری کسی را دوست دار که به دوستی ارزد». ویژگی‌هایی هم که عنصرالمعالی برای معشوق مطلوب برمی‌شمرد نشان‌دهنده اعتدال نظر و واقع‌نگری اویند. به گفته او، نمی‌توان از معشوق انتظار داشت که در خردمندی چون افلاطون و در زیبایی مانند یوسف باشد، اما «باید که اندک مایه خردی دارد» و «باید که حلاوتی و ملاحظتی باشد وی را». واکنش جامعه در برابر رابطه عاشقانه نیز نکته‌ای است که از نظر عنصرالمعالی دور نمانده است.

از اشاره کوتاه او در این مورد چنین برمی‌آید که مردم زمانه او عاشقی را «عیب» می‌شمرد و پیوسته در پی عیب‌جویی از عاشقان بوده‌اند. پس به فرزند خود توصیه می‌کند که معشوقی برگزیند که اندک خرد و ملاحظتی داشته باشد تا دست‌کم زبان مردم بسته بماند و عذر او را در عاشقی پذیرند. هر چند خوب می‌داند که:

مردم را از عیب کردن و عیب جستن یکدیگر چاره نباشد، چنان که یکی را

گفتند که عیبت هست؟ گفت: نه. گفتند: عیب‌جوییت هست؟ گفت: هست. گفتند: پس چنان دان که معیوب‌ترین کسی تویی (ص ۸۵).

از این‌رو عاشق باید تا ممکن است از اظهار عشق در ملاء عام بپرهیزد. سخنانی که عنصرالمعالی در این باره می‌آورد، ضمن آن که رفتار نوعی عاشق را با معشوق، دست‌کم در محافل اشرافی آن روزگار، نشان می‌دهند، راهنمایی برای رفتار عاشقانه در ساحت اجتماعی هم محسوب می‌شوند:

اگر به میهمانی روی معشوق را با خویشتن مبر؛ و اگر بری، پیش بیگانگان، به وی مشغول مباش و دل در وی بسته مدار که خود وی را کسی بتواند خوردن. [...] و نیز هر زمانی وی را میوه مده، و هر ساعتی وی را مخوان، و در گوش وی سخن مگوی یعنی که من سود و زبانی همی گویم [= سخن مهمی را با او در میان می‌گذارم] که مردمان دانند که تو با وی چیزی نگفتی (ص ۸۵).

آنچه آمد گزارش و تحلیل مختصری بود از سخنان عنصرالمعالی دربارهٔ عشق و رفتار عاشقانه. تأمل در این گزارش مختصر، ما را با پرسش‌های مهمی مواجه می‌کند: تلقی فردی و اجتماعی ما ایرانیان از مفهوم عشق و رابطهٔ عاشقانه در فاصلهٔ تقریباً هزار ساله‌ای که میان ما و عنصرالمعالی وجود دارد تا چه حد تغییر کرده است؟ تلقی ما از دو سوی رابطهٔ عاشقانه، یعنی عاشق و معشوق، و نیز رفتار عاشقانه چه تغییری کرده است؟ تظاهرات بیمارگون عاشقانه در جامعهٔ امروزمین ما، چون کشتن و مثله کردن معشوق به انحای گوناگون، آیا باعث نمی‌شود که مانند عنصرالمعالی رابطه‌ای میان عشق و بیماری روانی قایل شویم؟ پیشینهٔ تاریخی و فرهنگی ما چه تأثیری بر رفتار عاشقانهٔ ما دارد؟

یافتن پاسخی برای این پرسش‌ها مستلزم پژوهش‌های گستردهٔ ادبی، تاریخی، اجتماعی و روانشناختی است.